

نگاه پُر شمار سعدی به شیراز و فارس

صدرا ذوالریاستین شیرازی

مادربزرگ که با دیگر دختران خانواده از موهبت معلمی حضرت شوریده شیرازی بهره گرفته بود، گاه و بی‌گاه علاوه بر زمزمه قرآن حکیم، با خواندن اشعار حضرات شیخ و خواجه شیراز، فضای خانه پدر را معطر می‌فرمود.

با گلستان حضرت سعدی در سال تحصیلی (۱۳۳۴-۳۳) آشنا شدم. چرا که این سفینهٔ اعجاب برانگیز زبان و ادب پارسی و ایرانی را به عنوان کتاب درسی ما برگزیده بودند و این خُرد به لحاظ مقتضیات خانوادگی و کتابخانهٔ عظیم اجدادی که چهار ضلع یک اتاق هفت دهانه را از پایین تا بالا پوشانده بود، با همهٔ نوبرنایی با کتاب و کتابت بیگانه نبودم و با اثرگذاری چهره‌های فرهنگی و عارف دودمانم، بر اندیشه و دیدگاهم به کارهای فرهنگی، خاصه «فراز» ادبی و صد البته شاعری آن دل‌بستگی ویژه‌ای داشتم، با چنین زیر ساختار فکری، طبیعی بود که سر از رشته ادبی در آورم. هر چند بعدها سرنوشتی دیگر بر این قلم رقم خورد.

در آن سال تحصیلی که ذکرش رفت، هر چند درس فارسی ما با بحث‌های حاشیه‌ای و بی‌تردید ریشه‌ای چیزی فراتر از دیباچه گلستان، اعجوبه زبان و ادب پارسی، حضرت افصح المتکلمین سعدی، پیش نرفت، اما برای آن مقطع از عمری که در حال حاضر، شماره سال‌های آن به عدد هفتاد رسیده است، بی‌مداهنه، راه‌گشایی بود که از آن می‌شود با عنوان دروازه دژ خلل‌ناپذیر فرهنگ و ادب و عرفان ایرانی و پارسی یاد کرد.

بحث جدال سعدی با مدعیان را نیز همان سال به عینه دیدم. همدرسی مشهودی داشتیم که در مأموریت اداری خالوی خود، مقیم شیراز شده بود و این دایی تحت تأثیر اندیشه‌های مرحوم کسروی، خواهرزاده را برانگیخته بود که به مقابله با اندیشه و آثار شیخ بزرگوار شیراز برخیزد. نامبرده عده‌ای از همدرس‌ها را نیز با خود همراه کرده بود، از این سوی نیز به هر دلیل صاحب این قلم و جمعی از دانش‌آموزان به مقابله با او برخاستیم و در نزدیک به یک ثلث سال تحصیلی با تورق و زیر و بالا کردن آثار حضرت شیخ و آن چه پیرامون کلیات او به دست می‌آوردیم، آتش جدل را مشتعل نگه می‌داشتیم، هر چند در آن روزگار منابع اندک بود، کما این که امروز هم مطالب چندانی پیرامون این چهره فرهنگ‌ساز و آبرومند بر بساط تحقیق و کتابت ننشسته است.

غرض از این پیش‌گفتار این بود که خاطر نشان کنم که نابغه شگرف و پهلوان بی‌بديل میدان سهل و ممتنع، دیهیمی بود که از نوبرنایی بر سرم نشست و تا به امروز حلوا حلوایش می‌کنم. شرح مختصری از مقابله آن روزگار را با همدرس خراسانی خود در آغاز قصه «مردی در تاریکی روحش» یکی دو سال بعد از آن ماجرا نوشته‌ام و منتشر کردم.

در وجیزه کم‌برگی که با عنوان نگاهی به عاشقانه‌های سعدی و حافظ حنجره‌های آفتابی فراهم کردم، یک جا نوشتم: «و اما شیخ شیراز سعدی - علیه‌الرحمه - که به اتفاق آن دیگر همشهری خود حافظ، محور مقال ماست، بی‌تردید آوازه بیش از حد شهرت خود را مدیون غزلیات ناب است و این چکادنشینی، بی‌مداهنه، منحصر به غزل تنها نیست، سایر آثار شیخ الشیوخ شعر و ادب فارسی به ویژه بوستان او نیز در سستیغ قله قرار دارند، شیخ شیراز اگر چه شاعر عشق است، اما کیست که نداند سعدی شاعر حکمت،

عقل، جامعه‌شناسی، توصیف و تصویر و به اوج رساندن صور خیال و شماتت‌گر زشتی‌ها و پلیدی‌ها، خشونت‌ها و تنزل‌ها نیز هست، سعدی شاعر توحیدگویی، عرفان و مورخ و جهانگردی سرد و گرم چشیده و...» و در این مقال اضافه می‌کنم که دیگر شاخه‌های سرسبز این درخت تناور و آراسته زبان فارسی و ادب ایرانی علقه و عاشقانه نگاه کردن به زادگاه و شهرش شیراز است. او به مهدی که او را در دامن خود پرورانده و سرانجام سایه‌گستر کرده، مهربانانه و پرحجم نگاه می‌کند. «شیراز و فارس» این دو واژه چهار و پنج حرفی، آن چنان بر ضمیر قلم این بزرگوار حک شده‌اند که در بازده تراوشات قلمی او، همراه با نام بلند خودش به اشتهاری فراگیر و جهانی رسیده‌اند.

شیخ ما با آن که جهانگردی تمام عیار است و بخش قابل ملاحظه‌ای از جهان آن روز را دیده، اما چنان به مسقط‌الراس خود مبتلاست و عشق می‌ورزد و از آن نام می‌برد که نظیری از این زاویه هم در میان سایر سخنوران ندارد.

سعدی جدا از چشمداشت‌های مهربانانه‌ای که بدون نام بردن از شیراز به این شهر داشته، بیشتر از چهل بار در مجموعه آثارش (کلیات)، از شیراز نام برده و اگر این علقه را به فارس هم تعمیم دهیم، می‌بینیم که پارس هم واژه‌ای است که نزدیک به سی بار بر قلم شیخ جاری شده است.

نگاه حضرت سعدی به شیراز را با قصیدی کوتاه و تغزلی او شروع می‌کنیم که شیخ ادب فارسی، بی‌تردید آن را در دوری از شیراز و روزگار مسافرت‌های خود سروده، چرا که اشتیاق و میل به دیدار دوباره شیراز، همراه با دعا و مناجات این سُخنسرای عاشق، جزء جزء این تغزل را تشکیل می‌دهد. قابل ذکر است که یک بیت الحاقی در برخی از نسخ، این شعر را همراهی می‌کند، که به هر دلیل از جمله دوگانگی زبان، این بیت سروده این سخنور صاحب سبک نیست و با هیچ سریشی به او نمی‌چسبد.

رسیده بر سر الله و اکبر شیراز
که بار ایمنی آرد نه جور و قحط و نیاز
که تختگاه سلیمان بُدست و حضرت راز
که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز

خوشا سپیده دمی باشد آن که بینم باز
به دیده بار دگر آن بهشت روی زمین
نه لایق ظلماتست باله این اقلیم
هزار پیر و ولی بیش باشد اندر وی

به ذکر و فکر و عبادت، به روح شیخ کبیر
 که گوش دار تو این شهر نیکمردان را
 به حق کعبه و آن کس که کعبه کرد بنا
 هر آن کسی که کند قصد فیه الاسلام
 که سعدی از غم شیراز روز و شب گوید
 به حق روزبهان و به حق پنج نماز
 ز دست ظالم بددین و کافر غماز
 که دارد مردم شیراز از تجمل و ناز
 بریده باد سرش همچو زر و نقره به گاز
 که شهرها همه بازند و شهر ما شهباز

در دیباچهٔ یگانهٔ شیخ برگستان، این دعای خیر که سلامت شیراز را از درگاه پروردگار تمنا می‌کند، می‌بینیم: «ایزد تعالی، تقدس خطهٔ پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل، تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد».

در این تقریباً هفتاد باری که از شیراز و پارس نام برده، شاعر شخصاً یک جا از سر دلتنگی روی بر شیراز ترش کرده که تداوم بیت معروف خودش می‌باشد که به گونه‌ای جای در امثال سائره باز کرده است و آن بیت:

سعدیا حبّ وطن گر چه حدیثی است شریف نتوان مرد به سختی که من این جا زادم

چون حرف دلتنگی از شیراز به میان آمد، بد نیست بدانیم که در قطعات شیخ، داستانی است که حکایت از گفتگوی پیری دردمند با طبیبی دارد، یک جا از دهان آن پیر که فشار درد خود را به حساب شیراز می‌گذارد، این بیت را می‌بینیم:

ندیدم در جهان چون خاک شیراز وز این ناسازتر آب و هوایی

و جواب طبیب به او که:

بگفتا صبر کن بر درد پیری که جز مرگش نمی‌بینم دوایی

جا دارد که همین جا خاطر نشان کنم که سعدی در اشعار عربی هم چند مورد دعاگوی شیراز بوده و در دیباچه بوستان نیز از یاد شهر محبوبش غافل نبوده است:

در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی
 تمتع به هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
 چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم، که رحمت بر این خاک باد
 تولّای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم

و در غزلیاتی که در خارج از شیراز، طبع معطر او موجب آنها شده، همواره برای دیدار دوباره شیراز دلتنگی می‌کند و دلش صنوبری می‌شود.

ای باد بهار عنبرین بو در پای لطافت تو می‌رم
چون می‌گذری به خاک شیراز گومن به فلان زمین اسیرم

کس ننالید در این عهد چو من از غم دوست که به آفاق نفس می‌رود از شیرازم

آخر ای باد صبا بویی اگر می‌آری سوی شیراز گذر کن که مرا یار آن جاست
و در یکی از قصیده‌هایی که نظر به صاحب دیوان «محمد جوینی» دارد، به ضرب‌المثل «به در گفتن و دیوار گوش دادن» می‌رسیم.

به شکر بخت بلند ایستاده‌ام که مرا به عمر خویش نکردست هرگز این تمکین
میان عرصه شیراز تا به چند آخر پیاده باشم و دیگر پیادگان فرزین

و در قصیده گونه هفت بیتی که اتابک مظفرالدین سلجوقشاه را در نظر دارد:

چه نیک بخت کسانی که اهل شیرازند که زیر بال همای بلند پروازند

و در ابیاتی از «خاک شیراز» می‌گوید، خاصه در غزل:

این نسیم خاک شیراز است یا مُشک ختن یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین

و نیز در غزلوارهای که در قصیده‌ها جا خوش کرده:

خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد لاجرم بلبل خوش‌گوی دگر باز آمد

پای دیوانگیش بُرد و سر شوق آورد منزلت بین، که به پا رفت و به سر باز آمد

میلش از شام به شیراز، به خسرو مانست که به اندیشه شیرین ز شکر باز آمد

و در غزلی دیگر:

خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم و آن همه صورت زیبا که بر آن دیبا بود

و در یک غزل عارفانه باز هم:

باد صبح و خاک شیراز آتشی است هر که را در وی گرفت آرام نیست
همچنین:

به امید آن که جایی قدمی نهاده باشی همه خاک‌های شیراز به دیدگان برفتم
و در گلستان باب پنجم: «... بخندید و مولدم پرسید! گفتم: خاک شیراز! گفت: از
سخنان سعدی چه داری؟» و در شاعرانه عاشقانه‌ای که خلف او حافظ هم به حال
هندویی سمرقند و بخارا را بخشیده، بی‌تردید آن رند به این گونه از اشعار (شیخ استاد)
هم نظر داشته است.

مبادا و رب‌بود غارت در اسلام همه شیراز یغمای تو باشد
و مناجات

به نیک مردان یا رب! که فعل بدان بیند بر همه عالم، خصوص بر شیراز
و بالیدنی و نازیدنی به خودش و شیراز:

هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز

گوش بر ناله مطرب کن و بلبل بگذار که نگوید سخن از سعدی شیرازی به

شنیده‌ای که مقالات سعدی از شیراز همی برند به عالم چو نافه ختنی

هر که نشنیده است وقتی بوی عشق گو به شیراز آی و خاک من بیوی

خوشا تفرج نوروز خاصه در شیراز که بر کند دل مرد مسافر از وطنش

ز لطف لفظ شکر بار گفته سعدی شدم غلام همه شاعران شیرازی
و در تغزل‌های شورانگیز:

لاجرم صید دلی در همه شیراز نماند که نه با تیر و کمان از پی او تاخته‌ای

گر پای به در می‌نهم از خطه شیراز ره نیست تو پیرامن من حلقه کشیده

تو را چو سعدی اگر بنده‌ای بود چه شود که در رکاب تو باشد غلام شیرازی

کاروانی شکر از مصر به شیراز آید اگر آن یار سفر کرده ما باز آید

و در یک حکایت:

شنیدم هر چه در شیراز گویند به هفت اقلیم عالم باز گویند

که سعدی هر چه گوید پند باشد حریص پند دولتمند باشد

و در یک مثنوی و گفت‌وگوی پیری دیرسال که به رحیل سر فرود نمی‌آورد، اما اجلش رسیده بود.

ابلهم تا هلاک جان خواهم راست خواهی؟ نه این نه آن خواهم

مگر از دیدنم ملول شدی که به مرگم چنین عجول شدی

می‌روم گر تو را ز من ننگ است که نه شیراز و روستا تنگ است

و در قطعات، این انتقاد را هم می‌بینیم:

حدیث وقف به جایی رسید در شیراز که نیست جز سلس البول را در او ادرار

فقیه گرسنه تحصیل چون تواند کرد مگر به روز گدایی کند، به شب تکرار

و در مرثیه اتابک ابوبکر سعد زنگی، به غیر از مویه‌ای که خود شیخ می‌کند، فقدان اتابک را بر شیرازی‌ها این گونه نقش می‌زند:

گر آب دیده شیرازیان ببیوندند به یکدیگر، برود همچو دجله در بغداد

و این بیت که بر در آرامگاه او نوشته شده است:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید هزار سال پس از مرگ او اگر بویی

که در نسخه مرحوم محمدعلی فروغی «ذکاء الملک» بدین گونه است:

ز خاک سعدی بیچاره بوی عشق آید هزار سال پس از مرگ او گرش بویی

در تقریرات ثلاثه در کلیات به تصحیح فروغی، تقریر نخست سه بار از «شیراز» یاد شده و در تقریر دوم به «شیخ شیرازی» و در تقریر سوم به «ممالک شیراز» و «سر درویشان شیراز» می‌رسیم.

سعدی در چشمداشت به پارس (فارس) نیز بیشترین ذکر خیر را پیرامون این خطه دیرسال بر قلم جاری فرموده، هر چند به نظر می‌رسد گاهی منظورش از فارس، ایران و یا بسیط‌تر، سرزمین‌های پارسی زبان باشد. در مقدمه گلستان و در بیت مطلع یکی از قطعات، منظورش از اقلیم پارس حوزه حکومتی اتابک است:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا

و در مقطع همین قطعه، دعای او را برای پایداری و ماندگاری پارس می‌بینیم:

یارب ز باد فتنه نگه‌دار خاک پارس چندان که خاک را بود و باد را بقا

و در دیگر بخش‌های کلیات شیخ اجل:

«گوگرد پارسی خواهم بردن به چین و بُرد یمانی به پارس» / «چنان که یکی را از

ملوک پارس نگینی گرانمایه بر انگشتری بود».

و در دیباچه دفتر شگرف بوستان نیز به یاد فارس بوده است:

همانا که در فارس انشای من چو مشک است بی‌قیمت اندر ختن

و در تغزلی که در ستایش از شمس‌الدین محمد جوینی صاحب‌دیوان شکل گرفته، در

دو بیت از پارس یاد می‌کند:

اگر نه وعده مؤمن به آخرت بودی زمین پارس بهشت است، گفتمی و تو حور

چنین سوار در این عرصه ممالک پارس ملک چگونه نباشد مظفر و منصور

در قصیده‌ای که به «انکیانو» چشم داشته است، با مطلع معروف «دنیا نیرزد آن که

پریشان کنی دلی»:

من خود چگونه دم زخم از عقل و طبع خویش؟ کس پیش آفتاب نکردست مشعلی
مَنّت پذیر او نه منم در زمین پارس در حق کیست آن که ندارد تفضلی

در غزلها، خاصه دو بیتی که از خراسان هم یاد کرده و اوج تسخیر فضاهاى نو در
شعر است، سعدی همواره به یاد پارس بوده:

سعدی به پاکبازی و رندی نشد مثل تنها در این مدینه، که در هر مدینه‌ای
شعرش چو آب در همه عالم چنان شده کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای

و یا:

قاصد رود از پارس به کشتی به خراسان گر چشم من اندر عقبش سیل براند

نیز:

اگر تو روی نبوشی بدین لطافت و حسن دگر نبینی در پارس، پارسایی را

نه که بیرون پارس منزل نیست گـردم از قیـد بـنـدگی آزاد
دست از دامـنم نمـی‌دارنـد خـاک شـیراز و آب رکنابـاد

آن کیست کاندِر رفتنش صبر از دل ما می‌برد آن کیست کاندِر رفتنش صبر از دل ما می‌برد
شیراز مشکین می‌کند چون ناف آهوی ختن گر باد نوروز از سرش بویی به صحرا می‌برد

بلای عشق تو نگذاشت پارسا در پارس یکی منم که ندانم نماز چون بستم

تا تو منظور پدید آمدی ای فتنه پارس هیچ دل نیست که دنبال نظر می‌نرود

در پارس که تا بودست از لوله آسودست بیم است که برخیزد از حُسن تو غوغایی

سر می‌نهند پیش خطت عارفان فارس بیتی مگر ز گفته سعدی نبشته‌ای

آبـین و فـا و مـهـر بـانـی در شـهـر شـمـا مـگـر نـبـاشـد

در فارس چنین نمک ندیدم در مصر چنین شکر نباشد
هر شب برود ز چشم سعدی صد قطره که جز گهر نباشد

منابع:

۱. کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، پیمان، ۱۳۷۸.
۲. شرح بوستان، محمد خزائلی، تهران، فخررازی، ۱۳۷۹.
۳. گلستان با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌ها و بیت‌های دشوار و...، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، تهران، صافی‌علیشاه، ۱۳۷۴.
۴. سلسله موی دوست، کاووس حسن‌لی، شیراز، هفت اورنگ، ۱۳۷۸.
۵. عاشقانه‌های سعدی، به کوشش کوروش کمالی سروستانی، شیراز، دانشنامه فارس با همکاری نشر نظر، ۱۳۷۸.

